

بخش سیزدهم رسیدن به ایران

ساعت پنج بامداد روز سه‌شنبه ۱۳ ماه مه به انزلی رسیدیم. کشتی به علت عمق کم آب در دو کیلومتری بندر لنگر انداخت. مسافری و کالا به وسیله کشتی‌های بخار کوچک یا قایق‌های پاروئی بزرگ به ساحل انتقال داده می‌شوند.

انزلی شهر کوچک و کم‌اهمیتی می‌باشد اما به دلیل مبدأ بودن در مسیر حرکت مسافری و کالا از روسیه به تهران، ارزشی پیدا کرده است. انبار کالاهای روسی که با کشتی به ایران وارد می‌شود در این شهر واقع شده است. به این دلیل، گذشته از اداره گمرک، نماینده‌ای هم از طرف دولت روسیه در شهر مستقر می‌باشد. شهر در شبه‌جزیره کم‌عرض و طویل، در جهت شرق به جنوب شرق در منطقه بسیار کم‌عمقی قرار گرفته است. شبه‌جزیره دیگری در شرق آن در امتداد غرب جنوب‌غرب می‌باشد. شبه‌جزیره اول اندکی شرقی‌تر از دومی است و در میان این دو، مرداب که معنی فارسی آن آب مرده می‌باشد، با آب شیرین خود محیط وسیعی را در بر می‌گیرد. برای رسیدن به بندر باید از میان این دو شبه‌جزیره عبور کرد. پس از حمل اسباب ما به قایق بخار بزرگ روسی از کاپیتان بونزدورف و مسئول موتورخانه آقای تورنروز خداحافظی کرده و به قایق بخار نشستیم.

ناخدا با چند حرکت مارپیچ از بین نقاط کم‌عمق عبور کرد و ما را به نزدیکی ساحل رساند. عبور از بین این دو شبه‌جزیره فقط در یک مسیر باریک امکان‌پذیر است. در صورتی که باد شدید باشد رسیدن به انزلی غیرممکن است و نه تنها قایق‌های پاروئی حتی این نوع قایق‌های بخار هم که ما در آن نشسته بودیم، به کشتی نزدیک نمی‌شوند. اغلب اتفاق می‌افتد که مسافری در انتظار قایق، مجبور به مراجعت با کشتی می‌گردند. در این صورت سفر و کارهای انجام نشده آنها یک هفته به تأخیر می‌افتد و باید در باکو به انتظار کشتی هفته آینده باشند.

یکی از مراسم دربار ایران این است که هنگام رسیدن هیئت‌های رسمی دول خارجی به مرز کشور، نماینده و الامقامی از طرف شخص شاه از آنها استقبال می‌کند. لقب این شخص مهماندار می‌باشد. او در ابتدا از طرف شاه خوش‌آمد می‌گوید و وظیفه دارد هیئت را تا دروازه پایتخت همراهی کرده و در طول راه، گذشته از راهنمایی آنها و انجام نکات

ضروری، غذا، اسب، استراحتگاه و قاطر برای حمل بارها فراهم آورد. این عمل در مورد ما نیز انجام گرفت.

قایق از بین دماغه دو شبه جزیره عبور کرد و وارد آب تیره اما شیرین تالاب شد. شهر با خانه‌های چوبی، بعضی با سقف سفالی و برخی با سقف پوشالی و عمدتاً شیبدار در سمت راست مسیر دیده می‌شد. درختان باغ‌ها بر خانه‌ها سایه افکنده بودند. اندکی دورتر یکی از اقامتگاه‌های شاه رؤیت گشت. این بنا، شبیه برج استوانه‌ای شکلی بود که در اطراف آن ایوان‌هایی وجود داشت. چند قایق ماهی‌گیری، چندین قایق بخار روسی و چند قایق بخار ایرانی نه چندان بزرگ در نزدیکی آن پهلو گرفته بودند. به یک قایق بخار ایرانی نزدیک شدیم و ناخدا از سرعت قایق کاست. الواری نهاده شد و وارد قایق بخار گروه پیشواز کننده شدیم. سه نفر ایرانی با لباس‌های بسیار مرتب در عرشه ایستاده بودند. اونیفورم آنها طلاکاری‌هایی داشت و بر سینه آنها مدال‌ها و زینت‌آلاتی با روبان قرمز و سفید می‌درخشید. آنها کلاه ملی پوست گوسفندی سیاه رنگی به سر داشتند. در قسمت جلوی آن نشان طلائی ارتش ایران، یک شیر که شمشیری منحنی‌شکل در دست داشته و خورشیدی از پشت آن در حال طلوع می‌باشد، نصب شده بود. مردی که جلوی سایرین ایستاده بود مهماندار ما ژنرال محمدآقا بود که به عنوان مسئول امور دولت عثمانی در وزارت خارجه خدمت می‌کرد. او مردی حدود ۴۰ ساله، نسبتاً بلند قامت، لاغر، سیه‌چرده با بینی خمیده و سیبل‌های کوچک بود. در سمت راست او ژنرال میرزا صادق‌خان مجیب‌السفرا که کاخی در رشت داشت و شغل او استقبال از مأمورین دول خارجی و اسکان دادن آنها بود به چشم می‌خورد. در سمت چپ او سرهنگ عنایت‌الله خان نایب والی انزلی ایستاده بود.

بلافاصله پس از ورود به قایق استقبال‌کنندگان ژنرال محمدآقا ورود سرپرست هیئت و اعضای آن را به خاک ایران خیرمقدم گفت. جملات وی این‌گونه بود "عالیجنابان، از طرف اعلیحضرت شاهنشاه ایران، فرمانده و الامقام، این افتخار نصیب من شده است که پذیرای اعضاء هیئت اعزامی اعلیحضرت پادشاه سوئد و نروژ در طول سفر به تهران باشم. آرزو مندم مسافرت حضراتعالی خوب و راحت بوده باشد. از طرف اعلیحضرت شاهنشاه ایران ورود شما به خاک مملکت پارس را خیر مقدم می‌گویم". رئیس هیئت اعزامی هم با سخنان محبت‌آمیزی از او تشکر کرد. او اطمینان داشت که با توجه به این استقبال گرم، سفر ما به تهران نه تنها راحت بلکه سرشار از لحظات فراموش‌نشده خواهد بود.

وقتی از قایق استقبال‌کنندگان در ساحل انزلی پیاده شدیم سه شیپورنواز در شیپورهای خود دمیدند. در دو طرف خیابان باریکی که از آن عبور می‌کردیم صدها سرباز با اونیفورم‌های سرخ‌رنگ با سرشانه، ایستاده بودند. آنها شلوارهای سیاه با کناره قرمز به پا داشته و علامت شیر و خورشید، کلاه‌های گرد آنها را مزین می‌کرد. وقتی افسر آنها شمشیر خود را به علامت احترام بالا برد سربازان هم تفنگ‌های خود را تا سینه بلند کردند.

به خانه بزرگی منتقل شدیم که محل استراحت نمایندگان کشورهای خارجی بود و ایوانی داشت. از لحظه‌ای که نماینده قدم به خاک ایران می‌گذارد به عنوان میهمان شاه

محسوب شده و هیچ دغدغه خاطر در هیچ موردی ندارد. در اطاقی که به سبک اروپائی میلمان شده بود به روی میزی بساط چای، شیرینی، شکلات و سیگار برقرار بود و ادب ایجاب می کرد که از این خوردنی های کمیاب مزه کنیم. پس از انجام مراسم تشکر از طرف ما، در ایوان با مهماندار خود در مورد سفری که پیش روی داشتیم به صحبت نشسته و از چشم انداز اطراف لذت بردیم.



استراحتگاه ناصرالدین شاه در انزلی

هنگامی که قدم به داخل این خانه نهادیم چهل تیر توپ شلیک شد. به یک کلمه، استقبال از ما کاملاً شاهانه بود. این رسم ایرانی ها که در مرز کشور به پیشواز میهمان می آیند اثر بسیار خوش آیندی در میهمان دارد و حکایت از آن می کند که نکاتی که ما در مورد میهمان نوازی ممالک شرقی در داستان ها شنیده ایم هنوز به بوتۀ فراموشی سپرده نشده اند. برای انتقال به شهر بزرگ رشت که اندکی از ساحل فاصله داشت، باید اونیفورم خود را به تن می کردیم.

ساعت یک، قدم به قایق چرخدار شاه به نام کشتی همایونی که در آب های کم عمق هم حرکت می کند، گذاشتیم تا ما را از مانداب عبور دهد. این قایق بخار سفید، پرچم های زیادی داشت و ۴ قایق کوچک را یدک می کشید. سه عدد از آنها برای حمل لوازم ما و قایق چهارم برای انتقال ما از قایق بخار به ساحل بود زیرا عمق آب به اندازه ای نبود که قایق چرخدار قادر به پهلو گرفتن در ساحل باشد. عبور از مانداب آن چنان که از نامش پیداست، یک نواخت و خسته کننده بود. تا چشم کار می کرد آب تیره رنگ از شرق به غرب امتداد

داشت اما در جهت شمال و جنوب، سواحل آن با گیاهان بلندی پوشیده شده بود. پس از ۷۵ دقیقه، قایق در ساحل جنوبی مانداب متوقف شد. عمق آب در این نقطه فقط چند فوت بود. قایق یدکی که ما در آن نشستیم، قایق دراز دکلداری بود. در انتهای آن چادری داشت تا از تابش مستقیم نور آفتاب در امان باشیم. بر روی پارچه سفید چادر با حاشیه سرخ، پرچم سه رنگ ایران با علامت شیر و خورشید دیده می‌شد، یک شیر سبزرنگ با شمشیر زردی در دست که از پشت آن خورشید زردی با اشعه‌های زرد، سبز و سرخ در حال طلوع می‌باشد. پنج نفر با لباس‌های سرخ که یکی از آنها سیاه پوست بود، در حالی که یک مسئول سرخ‌پوش، حرکت آنها را هم‌آهنگ می‌کرد، پارو زده و ما را از مرداب عبور دادند. ناگهان رودخانه‌ای در ساحل پدیدار گشت که از کثرت گیاهان، دیده نمی‌شد. پارو زنان دکلد قایق را به طنابی بسته، خود به ساحل سمت راست رفتند و با دویدن، قایق را در قسمت‌های کم‌عمق آب یدک می‌کشیدند. قایق با سرعت کمی پیش می‌رفت. چند ماهی به هوا پرید و لاک پشت‌هایی که در ساحل مشغول استراحت در زیر نور خورشید بودند به سرعت خود را به آب رساندند. قایق با پارو زدن مردان با لباس قرمز رنگ از میان نیزارها به آهستگی پیش می‌رفت. گاهی ملوانان در پیچ و خم رود مجبور بودند قایق را یدک بکشند و پشت بوته‌ها از نظر ناپدید می‌گشتند. وقتی مجدداً در حال دویدن ظاهر می‌شدند یاد ساحره‌های سرخ پوش در حال فرار از دست تعقیب‌کنندگان در خاطره‌ها زنده می‌شد.

پس از یک ساعت و نیم، کاروانسرای پیربازار در ساحل سمت راست در میان درختان جنگل پرپشت پدیدار شد. چند قایق پاروئی و بادبانی در ساحل این رود به عرض ۱۵ متر به چشم می‌خورد. این قایق‌ها کالا را از انزلی به پیربازار می‌آورند تا از طریق این کاروانسرا به داخل ایران ارسال شوند.

پس از رسیدن به خشکی در یکی از اطاق‌های مرتب کاروانسرا مسکن کردیم و طبق معمول ایرانیان با چای و شیرینی از ما پذیرائی شد. رئیس پلیس و شاهزاده مسعود میرزا احتساب، نایب والی رشت که مرد مسن خوش‌ظاهری بود به استقبال ما آمده بودند.